

سوسن طاق‌دیس

تطبیق و تفاوت در بازسازی قصه‌ها و افسانه‌ها

با نگاهی به کتاب

«ربات قرمزی» نوشتهٔ اریک سان و وازن،

ترجمهٔ زهرا سعیدبهر

«ربات قرمزی» حس کردم خطی نانووشته در کتاب وجود دارد که باید آن را دریافت.

از نظر محتوا، این کار ارجحیت خاصی بر دیگر کتابها ندارد، ولی از نظر ظاهر به دلیل برخورداری از کاغذ کلاسه و رنگهایی شاد و زنده که زیر دستگاه چاپ و روی کاغذ کاهی نمرده‌اند، بهتر از کتابهای دیگر به نظر می‌رسد. در قالب اثر، حرفهایی هست که جایی برای گفته‌شدن می‌طلبند. حرفهایی که من عنوان تطبیق و تفاوت را بر آنها نهاده‌ام.

کتابها از کتابها زاده می‌شوند. گاه این موضوع بسیار غیر مستقیم اتفاق می‌افتد و گاه قصه یا افسانه‌ای، بسیاری از خصوصیات خود را حفظ می‌کند و در بسیاری موارد، تغییرات جزئی یا اساسی می‌پذیرد که ضعف و قدرت و جذابیت و عدم جذابیت آن به ظرافت‌های کار نویسنده بستگی دارد.

سالها پیش، افسانه‌ای شنیدم که به نظرم بسیار زیبا و کامل آمد. خلاصهٔ این افسانه را می‌گویم:

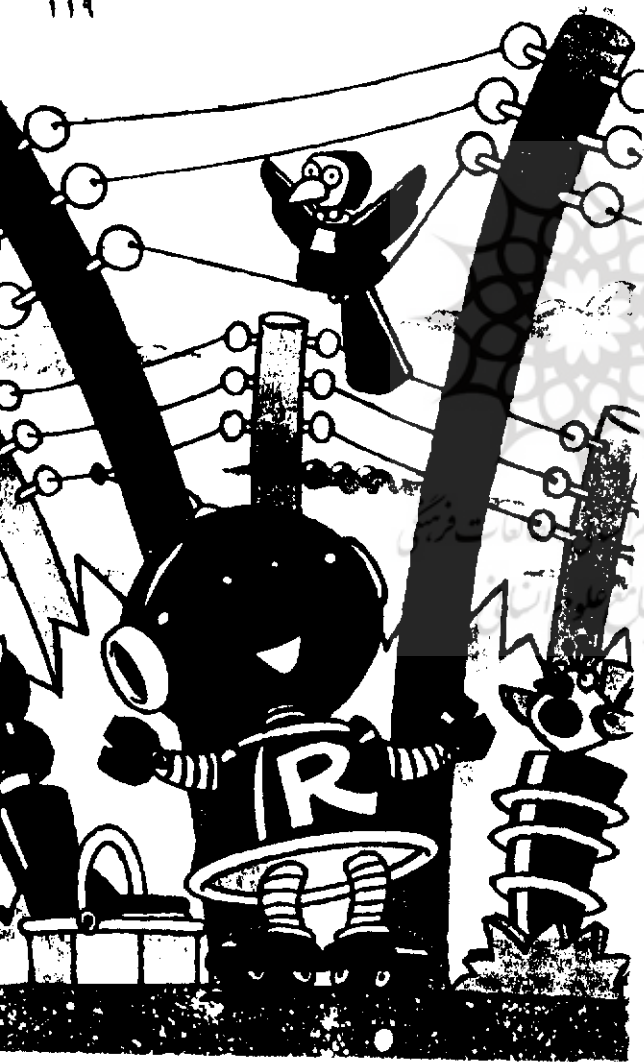
«در جنگلی، پری مهربانی با سه فرزندش زندگی می‌کرد. دیوی هم در آن جنگل بود که همیشه کمین می‌کرد تا شاید بچه‌های پری را بدزدد و بخورد. یک روز پری از خانه بیرون رفت و دیو در خانه را زد. بچه پریها با دیدن نستها و شاخهای او و همچنین از صدایش فهمیدند که او مادرشان نیست. دیو رفت تا چهرهٔ خود را تغییر بدهد. از کبوتری لطافت پرهایش را

وقتی که می‌خوانی، فقط نوشته‌ها را بخوان؛ زیرو روی سطرها را و سفیدی‌های کاغذ را هم بخوان و بکوش از منظور آشکار نویسنده، به نظر پنهان او راهبری.

شاید هزار بار تصمیم گرفته‌ام که این جمله را بدهم با خطی خوش بنویسند، تا آن را جایی جلوی چشمم به دیوار بگویم و نشد، اما این جمله گویا دیگر بر دیوار ذهنم حک شده‌است، چراکه با دیدن کتاب



لباسشویی دارند «تطبیق» ولی ماشین لباسشویی آنها یک پلیکان غرغرو است که به زور دهانش را باز می‌کنند لباسها در منقار بزرگش می‌ریزند و او لباسها را می‌شوید «تفاوت». آنها زنگ اخبار هم دارند «تطبیق» ولی زنگ اخبار آنها کلاغی است که طنابی به گلویش بسته‌اند که به محض کشیدن آن فریادی از درد می‌کشد «تفاوت» آنها ماشین دارند، ولی بنزین ندارند، پس باید ماشین را بغل کنند و بدون تا ماشین حرکت کند.



گرفت؛ از باد زیبایی صدایش را گرفت و ... چون بازگشت، پریهای کوچک فکر کردند مادرشان آمده‌است، ولی بچه‌پری بزرگتر، از سوراخ در چشمهایش را دید و فریاد زد: «نه، تو مادر ما نیستی. مادر ما چشمهایش پر از محبت است.»

دیو رفت و قلب سگی باوفا و مهربان را از سینه‌اش بیرون آورد و جای آن را با دل خود عوض کرد و برگشت.

همان‌طور که متوجه شدید، این قصه تا اینجا شبیه قصه «بزرگ زنگوله‌پا» پیش‌رفته و تنها شخصیتها و ماجراهای آن تغییر جزئی کرده‌اند، ولی از اینجا به بعد روند پیشرفت قصه به کلی تغییر می‌کند.

«وقتی که دیو برمی‌گردد، می‌بیند که بوران شده و بچه پریها که برای مادرشان نگرانند، از خانه بیرون آمده‌اند.

دیو خوشحال به سوی آنها حمله می‌برد تا آنها را بزرگ، بزدرد و بخورد، ولی دل مهربان سگ در سینه‌اش به طپش درمی‌آید و او می‌بیند که قادر نیست به آن پریهای کوچک صدمه‌ای بزند. در عوض، آنها را به خانه بازمی‌گرداند و در کنارشان می‌ماند تا مادرشان به خانه بازگردد.»

این افسانه، از افسانه‌ای دیگر زاده شده‌است. تغییر شخصیت‌ها، توقع تفاوت‌هایی در برخورد آنها را در دریافت‌کننده ایجاد می‌کند. سپس، ادامه افسانه به بهترین و زیباترین شکل به این توقع پاسخ می‌دهد.

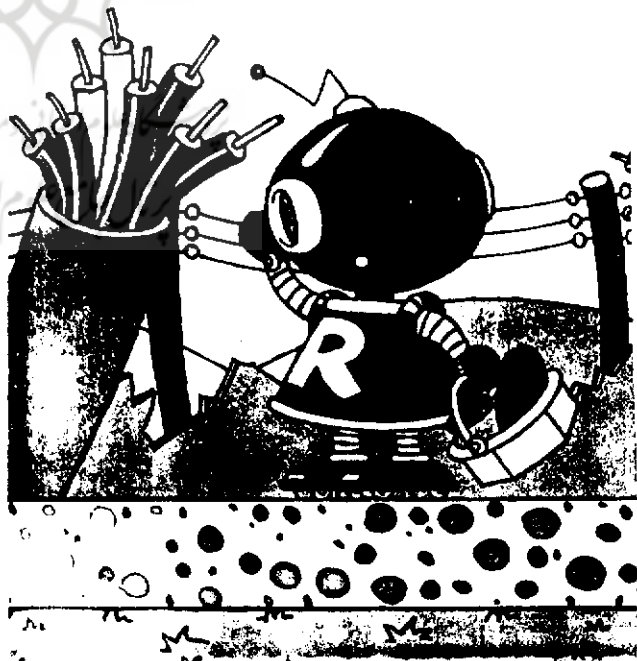
نمونه جالب دیگری از این کار در کارتون امریکایی «خانواده فلینستون» که در ایران با نام «عصر حجر» شناخته شده، وجود دارد. در این کار، به جای آنکه زمان گذشته به حال آورده‌شود، زمان حال به گذشته برده شده‌است. در این کارتون، چند خانواده را می‌بینیم که در عصر حجر زندگی می‌کنند، ولی برخلاف تصور ما دارای همه امکانات زندگی امروزی هستند. فقط به شکلی دیگر ... آنها ماشین

مشکلات و مسائل آنها امروزی اند، ولی به روش عصر حجری حل می‌شوند. این کارتون به علت تطبیق و تفاوت‌های قوی و چشمگیری که دارد و طنزی که به وسیله این تطبیق و تفاوت ایجاد شده، بیشتر از سی سال است که در امریکا به نمایش درمی‌آید و موفقیت آن در حد کارتون «تام و جری» است. تطبیق و تفاوت در این کار به شکلی طنزآمیز حتی تا جزئی‌ترین ریزه‌کارها را در برمی‌گیرد.

نویسنده‌ای که این روش را در پیش می‌گیرد تا افسانه‌ای تازه یا قصه‌ای نو بیافریند، باید هرچه بیشتر بر قدرت تطبیق و تفاوت‌های خود بیافزاید و گزینه کاری به جز از هم پاشیدن یک افسانه نکرده است.

* * *

با این مقدمه، می‌پردازیم به بررسی اجمالی داستان «ربات قرمزی» نوشته آریکسان ووازن و ترجمه زهرا سعیدبهر که توسط نشر زلال چاپ و منتشر شده است.



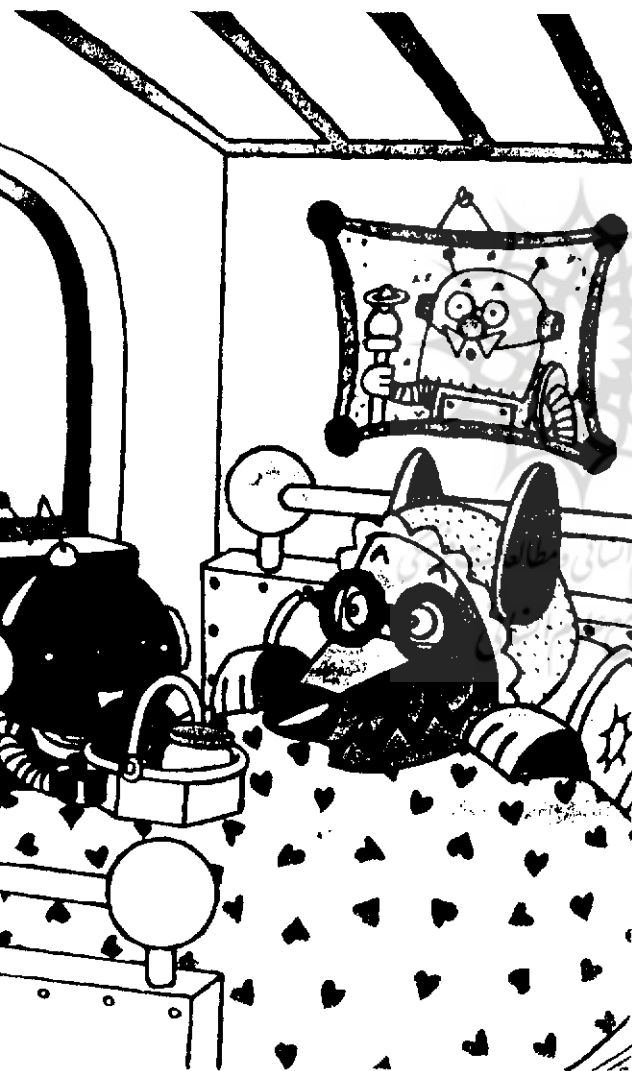
«ربات قرمزی برای دیدن مادر بزرگش به ته جنگل می‌رود. سر راه به یک گرگ آهنی برمی‌خورد. گرگ او را فریب می‌دهد و از راه دیگری به خانه مادر بزرگ رفته، او را می‌خورد و منتظر می‌ماند تا ربات قرمزی از راه برسد. گرگ آهنی؛ ربات قرمزی را هم می‌خورد. در شکم گرگ آهنی ربات قرمزی برای نجات خود و مادر بزرگ تلاش می‌کند. یکی یکی پیچ‌های بدن گرگ را باز می‌کند و گرگ از هم می‌پاشد. ربات قرمزی و مادر بزرگ نجات می‌یابند.»

نویسنده کوشیده است با الهام از افسانه‌ای قدیمی و ترکیب آن با زندگی کامپیوتری مولود ذهن خود طرحی نو براندازد، ولی در این راه، خود و قصه‌اش به چاله‌های متعددی افتاده‌اند که با چشم‌پوشی و ساده‌انگاری از آن گذشته است.

در وهله اول، این قصه به شرطی جذاب است که مخاطب آن افسانه «کلاه قرمزی» را خوانده باشد. تطبیق و تفاوت‌های این دو با هم می‌تواند برای او خیال‌انگیز و جالب باشد. موفقیت کتاب هم در گرو شدت و ضعف همین تطبیق و تفاوت است، ولی نویسنده با چشم‌پوشی‌های بسیار بر ضعف‌های کار خود، پیش می‌رود با این امید که مخاطب به این فکر نیفتد که در دنیای آهنی و کامپیوتری آینده، دیگر چه احتیاجی به گاو و مرغ و خروس کامپیوتری است! آیا ربات‌ها به خوردن شیر و تخم مرغ احتیاج دارند؟ چرا گرگ آهنی باید ربات آهنی را بخورد؟ چرا گرگ همان بار اول ربات قرمزی را نمی‌خورد؟ چرا ربات قرمزی برای مادر بزرگ کلوچه می‌برد؟ بهتر نبود که یک پیچ و مهره برایش می‌برد؟ چرا ربات قرمزی مادر بزرگ دارد؟ آیا ربات‌های آهنی هم زاد و ولد می‌کنند و یا خودشان یکدیگر را می‌سازند؟

در کتاب، چراهایی از این دست بسیاری و بسیاری از این چراها با تمهیداتی ساده می‌توانستند وجود نداشته باشند.

کوچولو با بازکردن پیچ و مهره‌ها، بدن گرگ را از هم می‌پاشد و خود و مادر بزرگ را نجات می‌دهد. نقاشیها اگرچه شاهکار هنری به حساب نمی‌آیند، ولی خوب و ساده‌اند و نقاش گهگاه گامی فراتر از نویسنده برداشته‌است. مثلاً در تصویر صفحه ۲۸، کربۀ کامپیوتری در حال دنبال کردن موش کوکری است که چنین صحنه‌ای در متن وجود ندارد.



مترجم نیز در صدد رفع اشکالات کار نبوده و چه بسا که به هنگام ترجمه، بر این اشکالات افزوده باشد. مثلاً در صفحه ۲۱، گرگ مادر بزرگ را خورده و به جای او خوابیده‌است. قرمزی با دیدن او بی‌مقدمه می‌پرسد: «مادر بزرگ! تو چه چشمهای الکتریکی بزرگی داری؟» در حالی که باید اول متوجه تغییر قیافه او می‌شد و از آن برای مخاطب حرف می‌زد و سپس به جای (توجه چشمهای بزرگی داری؟) می‌پرسید: «مادر بزرگ! چشمهای تو چرا این قدر بزرگ شده‌است؟» که در جمله اول این‌طور به نظر می‌رسد قرمزی تا به حال متوجه چشمهای مادر بزرگ نشده‌است و او همیشه چشمهای بزرگی داشته، در حالی که سؤال ربات قرمزی بر اساس تغییراتی است که در مادر بزرگ می‌بیند.

همین‌طور در صفحه ۲۳ می‌خوانیم: «مادر بزرگ! تو چه آرواره‌های بزرگی داری؟» که به کار بردن کلمه آرواره حتی برای گروه سنی بالاتر (آن‌هم در محاوره) معمول و مناسب نیست. به جای آن باید به دندانهای او اشاره می‌کرد چنانکه در افسانه اصلی کلاه قرمزی به همین شکل آمده‌است.

در هر قسمت از کار که تطبیق و تفاوت‌هایی بجا آمده، کار جذابیت بیشتری پیدا کرده‌است. مثلاً پرنده فلزی به جای چه‌چهه زین، کلیک کلیک می‌کند و زاغچه، فنری است. ربات قرمزی برای مادر بزرگ یک کوزه روغن می‌برد که این اشاره به فلزی و متحرک بودن دستگاه بدن او دارد و احتیاج آن به روغنکاری، و همین‌طور مادر بزرگ به جای گل‌برد، چرخ‌دنده‌هایش گیر کرده‌است. مخاطب احتیاج به توضیحات بیشتری دارد تا متوجه قضیه بشود، ولی متأسفانه هم نویسنده و هم مترجم از این توضیح دریغ کرده‌اند. جالب‌ترین تطبیق و تفاوت کار، در آخر قصه و هنگام باز شدن گره اصلی ماجراست. در افسانه کلاه قرمزی چنین آمده که هیزم شکنان جنگل به کمک آنها می‌آیند و با شکافتن شکم گرگ، نجاتشان می‌دهند، ولی در این داستان، ربات قرمزی